

«دولت و ملت دو برادند که به هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند.» و باین بیان اسرا و وزراء و عمال دولت را به رفیق و مدارا با مردم تبلیغ می کرد.

مقام وزارت
بعداز اسلام

احمد امین راجع به سابقه تاریخی لفظ «وزیر» چنین می نویسد: «لفظ وزیر، میان عرب، قبل از فتح اسلام معروف بود و در قرآن نیز آمده: «واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی» در حدیث سفینه چنین آمده است: سخن الاسراء و انتم الوزراء.»

در طبقات «ابن سعد» نیز چنین ذکر شده است: «ابوبکر، وزیر پیغمبر» بود... در زمان بنی امیه لفظ وزیر بکار برده شده است.

طبری گوید: «زیاد را وزیر معاویه می گفتند» با وجود این نمی توان گفت که لفظ وزیر بمعنی اصطلاحی خود استعمال می شد، بلکه بمعنی یارو یاور آمده بود.

ابن خلکان می گوید: «علماء لغت در اشتقاق لفظ وزارت به دو قول قائل هستند، یکی بمعنی وزر که بار باشد، باین معنی وزیر بار سنگین سیاست را می کشد، ابن قتیبه نیز قائل باین معنی می باشد دوم بمعنی وزر (بفتح اول و دوم) که کوه باشد زیرا کوه را پناهگاه دانسته که انسان از بلا و هلاک بدان پناه می آورد، وزیر نیز بمعنی پناه دهنده که سلطان بدو اعتماد و برای وفکرش التجا می کند این قول ابی اسحاق رجاج است و ما نیز همین عقیده را داریم.»

مقام وزارت در عهد عباسیان

قبل از استقرار حکومت عباسیان، عنوان وزارت وجود نداشت، هر یک از خلفا برای حسن جریان امور، کسانی را که از دیگران خردمندتر بودند، به عنوان ملازمان و مشاوران خود دعوت و از آراء و نظریات آنها برای حل مشکلات استفاده می کردند و به آنها عنوان کاتب یا مشیر می دادند.

پس از روی کار آمدن عباسیان، این عنوان تغییر کرد و عنوان وزارت یکی از عناوین مهم مملکتی گردید.

ظاهراً کلمه «وزیر» مشتق از لفظ عربی «وز» بمعنی بار است، و معمولاً وزیر بار گران مسؤلیت امور مملکتی را به عهده دارد. چون وزرا واسطه بین شاه و مردم بودند، حسن نیت و خلق و خوی آنها در وضع عمومی مملکت مؤثر بود.

این مقام با تمام اهمیتی که داشت، شغلی خطرناک بود و خلفای مستبد و فاسد عباسی، اکثر وزراء خود را به عناوین مختلف از بین بردند؛ جریسان قتل ابومسلم و ابوسلمه را بدست منصور و سفاح گفتیم، ابوالجهم که جانشین او بود نیز از طرف خلیفه مسموم شد و چنانکه گفتیم چون برخاست که از اطاق بیرون رود، خلیفه گفت کجا میروی وزیر پاسخ داد همان جایی که تو سرا فرستادی، پس از او خاندان برمکی مدت پنجاه سال دستگاه خلافت عباسی را اداره کردند و در راه بسط علم و اداره امور ممالک اسلامی، قدمهایی برداشتند.

برمکیان - (خاندان برمک) که در قرن اول و دوم هجری به کمک فکر و نبوغ ذاتی خود، در ظاهر عهده دار مقام وزارت و در معنی زمام امور ممالک اسلامی را در کف داشتند،

اصلاً ایرانی بودند و بنا بر روایات قدیمی، سدان و کهنانت «نوبهار» بلخ را که معبدی بودایی بود بر عهده داشته‌اند. و در اواخر قرن اول هجری به دین اسلام گرویدند. به تدریج از برکت کاردانی و لیاقت، در دستگاه خلافت راه یافتند و زندگی پر تجملی برای خود و اطرافیان خویش فراهم کردند و مقام و قدرت خلفا را تحت الشعاع خود قرار دادند، به طوری که در مدت هفده سال، ابتدای خلافت هارون الرشید، تمام کارها در دست خیزران مادر خلیفه و یحیی بن خالد بود و چون خیزران در گذشت، یحیی برمکی با پسرش فضل، اداره حکومت اسلامی را در کف گرفتند تا جایی که خلیفه نمی‌توانست در اندوخته‌هایی که برمکیان از راه تدبیر و کاردانی برای دستگاه خلافت جمع‌آوری کرده بودند دخل و تصرفی کند.

ابن خلدون می‌نویسد: «تمام مشاغل مهم، در دست خویشاوندان و دست‌پروردگان یحیی قرار داشت، به طوری که همیشه پنج نفر برمکی، معتبرترین مشاغل لشکری و کشوری دربار عباسیان را بر عهده داشتند و هر کس را که از آنان نبود، از کار دور می‌داشتند. شاهان برای آنها هدایایی می‌فرستادند و احتراماتی برای آنها معمول می‌داشتند که بیشتر از احتراماتی بود که برای خلیفه می‌نمودند. و زندگی پراز تجمل برمکیان باعث تحقیر هارون شد.»

قدرت برمکیان و نفوذ فراوان آنها در شؤون اقتصادی و سیاسی ممالک اسلامی و علاقه بسیار به خاندان خود و عدم توجه به سایر ارباب قدرت و خانواده‌های متنفذ زمان، سبب رواج بازار سعایت علیه آنان گردید، و به تدریج هارون به دستگیری دشمنان خاندان برمکی، در صدد سرکوب کردن و محو آنها برآمد و به دوستان خود گفت «عباسیان غلام برمکیان شده‌اند و با این که آنها به صحت این حرف اعتراض می‌کنند، ولی این فکر در ضمیر آنها رخنه کرده است.» در موقع دیگر هارون گفته بود «ما به خود و کسان خود غدر کردیم و بر قدرت و ثروت برمکیان افزودیم، اکنون می‌بینی که در منتهای شوکت و اقتدارند و دارایی‌شان حد و حصری ندارد.» هارون به علل و با مقدساتی که ذکر کردیم، به قتل برمکیان و از بین بردن خانواده آنان سبادت کرد.

مسعودی می‌نویسد: «پس از سقوط برمکیان، امپراتوری اسلامی رو به ضعف گذاشت و همه دریافتند که اداره امور از طرف هارون الرشید چقدر ناقص و حکومت او تاجه پایه فاسد است. پس از سقوط برمکیان، آشفتگی و بی‌نظمی محسوسی در تمام شؤون اقتصادی و سیاسی دستگاه خلافت پدید آمد، به طوری که هارون نیز بعدها در طی نطقی به آثار شومی که از فقدان خاندان برمکی پدید آمده اشاره می‌کند.»^۱

معمولاً در تواریخ، از برمکیان به نیکی یاد می‌کنند. در حالی که افراد این خاندان، با تمام نفوذ و قدرتی که داشتند، برای بهبود وضع اقتصادی اکثریت مردم قدمی بر نداشتند، بلکه آنان نیز در چپاول بیت‌المال و بیبادگری، از خلفا و عمال عرب عقب‌نماندند، در دوره‌ای که یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی در طبرستان حکومت داشتند، از تجاوز به مال و ناسوس مردم خود داری نمی‌کردند و چنان که در تاریخ طبرستان نوشته شده است. «از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هارون عرضه دارد، با اینحال در بین افراد

این خاندان کسانی بودند که کما بیش به علم و دانش و حفظ حقوق مردم توجه داشتند.»
 در کتاب عقدالفرید می نویسد: «هارون روزی با یکی از نزدیکان خود در باره برمکیان سخن می گفت، او خطاب به هارون گفت: ای امیرالمؤمنین چنین می نماید که تو به مال و نعمت آنان به دیده رشک می نگری، ایشان را تو خود بر آورده ای و بدین پایگاه رسانیده ای آنچه می کنند بفر وجود تست، در باره آنان هرچه خواهی توانی کرد، رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تو می بندی، من اکنون بطفیل آنان زنده ام... چندان ملک و مال که آنان دارند از فرزندان من کس ندارد، در این صورت چگونه توانم در حق آنان نیک دل و نیک بین باشم.»
 عدهایی حکایت عباسه را افسانه بی پیش نمی دانند و معتقدند که علت اساسی سقوط برمکیان نفوذ سیاسی و اقتصادی و ثروت بیکران آنان بود که خلیفه را بر آن داشت که جعفر را بکشد و فضل و یحیی را سالها در دخمه های تاریک زندان، شکنجه دهد تا اموال و ذخائری را که بظلم و زور از مردم گرفته بودند به خلیفه جابر تسلیم کنند.^۱
 پولهایی که به قیمت خرابی دهات و فلاکت و بیچارگی کشاورزان، به طرزی فجیح و ظالمانه گردآوری می شد، بدون هیچ قید و شرط، حیف و میل می شد، سرکز اکثر ظلم و ستمها و اسراف و تبذیرها، بغداد یعنی مقر خلیفه عباسی بود.

«سردم، حتی دهقانان و بازرگانان، در زیر بار جور و فشار عمال ولایات خرد و فرسوده شده بودند، برای این مردم درمانده ستمیده ای که خلیفه آنان را به یک مشت کارگزاران جبار طماع در مقابل ثمن بخش می فروخت هیچ ملجأ و پناهاهی وجود نداشت.»^۲
 همین مظالم و بیداد گریها بود که سبب قیام حمزه بن آذرک و خوارج علیه دستگاه خلافت گردید و بنیان حکومت جابرانه علی بن عیسی را متزلزل کرد و هارون خلیفه ظالم و راحت طلب و عیاش را به حرکت به سوی شرق و نامه نویسی به حمزه واداشت. حمزه در پاسخ به خلیفه عباسی نوشت:

«جنگ من با عمال تو برای دنیادوستی و جهانگیری و شهرت طلبی نیست بلکه این نبرد، محصول مظالم و بیداد گریهای عمال و کارگزاران توست و تنها من نیستم که با تو سرچنگ دارم، بلکه مردم خراسان و سیستان و فارس و کرمان نیز با عمال ستمگر تو به چنگ برخاسته اند.»

فساد عجیب و بی سابقه ای در دستگاه خلافت عباسی حکومت می کرد. رجال برای نزدیکی به خلیفه، از هیچ ناروائی ابا نداشتند. عمال ایرانی و عرب در فساد حکومت شریک و سهیم بودند.

در نتیجه ادامه این احوال بود که سرانجام نواحی شرقی ایران و خراسان از چنگ خلیفه بیرون رفت و به تدریج حوزه نفوذ خلفا نقصان یافت.

براون می گوید: براسکه نفوذ خود را به نفع هموطنان خویش بکار می بردند. ولی در عین حال مراقب بودند که مورد سوءظن خلفا قرار نگیرند؛ هنگامی که خلیفه المنصور، بغداد پایتخت جدید خود را می ساخت، یکی از نزدیکان او مصلحت چنان دید که ایوان

کسری را ویران کنند و سواد آنرا در ساختمانهای جدید به کار برند، خلیفه در این باره با خالد بن برمک مشاوره نمود، خالد پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین چنین کاری مکن فانه آیه - الاسلام، این قصر به تحقیق علامت فتح و فیروزی اسلام است، زیرا چون خلق خدا ایوان کسری را نظاره کنند، متوجه شوند که چنین بنا تنها به فرمان خدا ویران شود. دیگر این که نمازگاه علی بن ابیطالب (ع) در آنجا بود، مخارج خراب کردن آن بیش از نفعی است که از خرابی عاید گردد.» منصور جواب داد:

«ابیت یا خالد الامیلاالی العجیبه! یعنی تو جز به عجمیت اهمیت نمی دهی. دیری نگذشت که صحت پیشگویی خالد راجع به رنج و زحمت و مخارج ویران ساختن طاق کسری معلوم گردید.

روزی خلیفه به او گفت: «ای خالد ما با عقیده تو همراه شده ایم و از ویران کردن ایوان دست کشیدیم.» خالد پاسخ داد: «یا امیرالمؤمنین، اکنون می گویم کاخ را ویران سازید، مبادا مردم بگویند خلیفه حتی از فرو کوفتن بنائی که دیگران ساخته بودند عاجز است!» خوشبختانه خلیفه بار دیگر به حرف او گوش نداد.

مظالم وزرا: بطور کلی، اسرا و وزراء ایرانی و غیر ایرانی که در حلقه حکومت خلفا وارد بودند، کما بیش در فجاج و مظالم این دستگاه شرکت داشتند، در قادیخ طبرستان می نویسد: «پس از آن که خالد برمکی از حکومت طبرستان معزول شد... بازاری به کنار رودبار ایستاده بود، گفت: الحمدالله از ظلم تو خلاصی یافتیم، این حال با خالد به گفتند. بفرمود تا بازاری را بیاورند، گفت: اگر از ولایت شما معزول کردند، از انتقام تو کسی سرا معزول نکرد. گردن بازاری بفرسود زد.»^۱

در حقیقت در دوره قدرت خلفای عباسی، غالباً اریستوکراتها و اشراف ایرانی برای تجدید نفوذ باستانی، خود را به دربار خلیفه نزدیک می کردند. این عناصر جاه طلب، به بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم، توجه چندانی نداشتند، چنان که مطالعه در احوال برسیکیان و رفتار فضل بن سهل و برادرش حسن، این حقیقت را روشن می کند.

در این دوره، اخاذی و رشوه گیری، تنها منبع مهم عایدی وزرا و ارباب قدرت بود، کارگزاران و سران نظامی، در پناه حمایت آنان بر جان و مال مردم مسلط بودند. غالباً وزرا از مأسوران مالیه پول به قرض می گرفتند و سپس به آنان مأسوریت می دادند که آن وجه را به تدریج از مردم بینوا بستانند. و به این وسیله عاملان بیدادگر را در ظلم و ستم بر مردم، آزاد می گذاشتند. خلیفه که در حقیقت رئیس دزدان و غارتگران بود بوسیله جاسوسان خود ناظر اوضاع بود. و هر وقت مصلحت می دید، به نام «استصفا» ضیاع و عقار و کلیه چیزهایی را که وزرا از مردم بیچاره به زور گرفته بودند، تصاحب می نمود. این فرات که وزیر المتقدر بود، گفت: سلطان، من و حبیب بن عبدالله جوهری را مجبور کرد تا هر یک ده هزار دینار از ملک خود به خزانه سلطان تسلیم کنیم.

غالباً کشاورزان و صاحبان اراضی، برای آن که از شر اعمال دولت در امان باشند،

زمین خود را به نام یکی از اصحاب قدرت به ثبت می دادند و غالباً مرد صاحب نفوذ، زمین را تصاحب می کرد و صاحب اصلی زمین تنها در عایدات زمین ذی سهم بود.

نویسنده کتاب اغاثی می گوید: «... وزیر معتمد روزی به مظالم نشسته بود، وقتی مجلس تمام شد، سردی را دید که همچنان نشسته است، پرسید که آیا حاجتی داری؟ گفت: آری. وزیر پرسید: که بر تو ستم کرده است. گفت: تو و ساکنون... نتوانسته ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده ام، پاسخ داد فلان ضیعه سرا و کیل تو به غضب بستند و چون هنگام خراج فراز آمد، خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک به نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود و کیل تو هر سال غله آن می برد و من همه ساله خراج آن را می پردازم و کس از این گونه ستم به یاد ندارد.»

«در قرن دهم میلادی، مأسورین و کارگزاران زیادی در مسالک اسلامی بکار مشغول بودند. چنان که در شهر کوچک رقه در کنار فرات در سال ۸۴۳ م یک قادی، یک تحصیلدار، یک فره‌انده ساخلو و شحنه و یک مأسور پست و یک مباشر و ناظر منطقه و یک فرمانده ژاندارسری انجام وظیفه می کردند.

هر وزیر عده‌ای همکار داشت و همینکه به وزارت برگزیده می شد، دوستان خود را به مقامهای حساس می گماشت. و به این ترتیب، غالباً تغییر وزراء با تغییر رؤسا و مسؤولان ادارات توأم بود. بعقیده مز' در آن دوره در دستگاه خلافت، وضعی شبیه به وضع امریکا قبل از نخستین جنگ جهانی وجود داشت. و هر کس می خواست موقعیت مهمی کسب کند، منتظر بود تا حزب یا دسته او به زمامداری برسد. البته با تغییر وزراء اداره کنندگان مشاغل کوچک همچنان در سمتهای خود باقی می ماندند.»^۲

حقوق کارمندان از میزان حقوق کارسندان دیوانی در منابع فارسی مطلب و آساری موجود نیست. ولی در مصر سلسله مراتب اداری، حکومت داشت و به کارسندان حقوق کافی می دادند. در قاهره قدیم، مانند بغداد، وزیر هر ماه پنجاهزار سکه طلا، یک مدیر یا دبیر کل (صاحب دیوان) صدویست سکه طلا، یک معاون رئیس، صد سکه طلا، یک رئیس تشریفات هفتاد سکه طلا و یک مأسور درجه اول، حقوقش از سی سکه طلا شروع می شد.

مأسوران با سواد و با اطلاع، همیشه از بین پارسیان انتخاب می شدند. مقر و محل کار پارسیان بغداد بود و قبطنی‌ها معمولاً در قاهره قدیم مشغول می شدند. مأسوران اعزاسی، به دو زبان تکلم می کردند. یعنی غیر از زبان عربی با یکی از زبانهای فارسی، ارمنی، چینی و قبطنی آشنائی داشتند. این کارسندان مورد نقرت و سرزنش عمومی بودند. زیرا مردم معتقد بودند که آنان عواید عمومی مسلمین را به یغما می برند. آنها منافع خود را به کمک اتحادیه‌هایی که در سوار دگوناگون به یاری آنها می پرداخت، حفظ می کردند، مثلاً اگر کسی به جرمی مورد ضرب و جرح قرار می گرفت صندوق اتحادیه به او خسارت می داد.

روز تعطیل هفتگی کارسندان، جمعه بود. ولی در قرن دهم، پنجشنبه را نیز به آن افزودند. شخصیتهای مختلف سلطنتی از خلیفه وقت، لقب می گرفتند، به طور کلی ایرانیان و

سلل شرقی مانند چینیه‌ها، به لقب اهمیت فراوان می‌دادند.

در قرن دهم، شخصیت‌های مهم سملکتی اکثراً از بین خانواده‌های اشرافی انتخاب می‌شدند. فرزند ابن‌مقله وزیر مدت هجده سال بر مسند پدر نشست و فرزند ابن‌عمید بیست و یک سال صدارت کرد.

وزرا معمولاً بسیار غنی بودند. مثلاً علی بن الفرات، یک بودجه ۵۰ میلیون دیناری برای مخارج سالانه در اختیار داشت. و با این اعتبار، او و خانواده‌اش با آسایش تمام زندگی می‌کردند. علاوه بر این، همکاران نزدیک او و پنجهزار کارمندان دولت، از پنج سکه تا صد سکه طلا حقوق می‌گرفتند. و بعضی کالاها و سواد غذایی نیز به آنها داده می‌شد.

در سبطخ علی بن الفرات، روزانه نود گوسفند، سی اسب، دویست سرغ و دویست کبک اهلی و دویست کبوتر ذبح می‌شد و پنج خباز شب و روز کار می‌کردند. در سال ۹۲۳ میلادی، ابن وزیر به تأسیس بیمارستان مجانی برای کارمندان خود در بغداد دست زد که برای او ماهانه سه هزار فرانک طلا خرج داشت.^۱

چنان که در صفحات قبل یادآور شدیم، از دوره هارون الرشید به بعد، خلفا در گرداب عیاشی و فساد فرو رفته بودند و غالباً کارها به دست وزیران آنها انجام می‌گرفت. چون خلفا در مصرف بیت‌المال، به هیچ وجه رعایت مصلحت عمومی را نمی‌کردند. وزرا نیز از روش آنها پیروی می‌کردند. مهدی خلیفه عباسی به جای رسیدگی به امور مملکت، به عیش و عشرت پرداخت و کارها را به وزیر خود یعقوب سپرد. بشارین برد، شاعر عرب، زبان به اعتراض گشود و گفت خلیفه «یعقوب» است زیرا خلیفه مسلمان به دست چنگ و عود گرفتار شده است. اگر وزیری از لحاظ صرفه‌جویی، خلیفه را از ولخرجی باز می‌داشت، نتیجه‌ی بی‌کار خود نمی‌گرفت. مثلاً واثق خلیفه عباسی از آواز کنیزکی خوشش آمد، دستور داد پنجهزار دینار به صاحب کنیز بپردازند. ابن زیات وزیر خلیفه این بخشش را بیجا دانست و در پرداخت آن تعلل ورزید، خلیفه خشمگین شد و دستور داد به جای پنجهزار دینار، ده هزار دینار بپردازند. به این ترتیب می‌بینیم که اگر به فرض محال، وزیر شرافتمندی می‌خواست با خلیفه مسلمان صمیمانه همکاری کند و مملکت را از خطر ورشکستگی نجات دهد، خلیفه و اطرافیان او نمی‌گذاشتند. در نتیجه وزرا به پیروی از روش خلیفه وقت، هدفی جز مال‌اندوزی نداشتند، مقام وزارت را می‌خریدند و سپس به چپاول مردم و بیت‌المال می‌پرداختند... ابن مقله، نیم میلیون دینار به الراضی خلیفه عباسی تقدیم کرد و در اوایل قرن چهارم هجری به وزارت رسید و ابن جبیر مقام وزارت را از قائم بامرالله، به مبلغ سی هزار دینار خرید. و البته وزیران اطمینان داشتند که چند برابر مبلغ تقدیمی از مردم رشوه و پیشکش می‌گیرند...» از رشوه‌خواری عجیت وزیران آن زمان یکی این بود که خاقانی وزیر مقتدر در ظرف یک روز، نوزده ناظر برای کوفه تعیین کرد و از هر یک پولی گرفته حکم آنها را امضا نمود و هر یک را پس از دیگری روانه کوفه ساخت. و طبعاً همه آنان میان راه به یکدیگر برخوردند و از یکدیگر چاره‌جویی نمودند. یکی از آنان گفت اگر طرفدار عدالت باشید، باید آخرین کسی که از پیش وزیر آمده است. به نظارت

کوفه پذیرید. چون فرمان او فعلاً ناسخ ندارد... والیان و سایر مأمورین، ناچار به طور سالانه مبالغ معینی خدمت وزیر می فرستادند. و گرنه فوری معزول می شدند... ابوالحسن بن فرات، سه بار به وزارت مقتدر برگزیده شد: دفعه اول در ظرف سه سال وزارت، هفت میلیون دینار اختلاس کرد که تماسش مصادره شد، سپس در سال ۳۰۴ وزیر شد و در ۳۰۶ معزول گشت، و بار دیگر یک سال به وزارت رسید، و در ظرف سه سال ده میلیون دینار پول نقد و مقداری املاک اختلاس کرد. درآمد املاک مزبور دو میلیون دینار بود. و عجب این که هیچیک از شاعران و تاریخ - نویسان، نام او را به بدی نبرده اند زیرا بذل و بخشش فوق العاده می کرد، و همانطور که برمکیان با بذل و بخشش، قلم تاریخ نویسان را شکسته و زبان شاعران را بسته اند، این فرات نیز با همان وسایل خود را نجات داد. مثلاً هر موقع که این فرات وزیر می شد، مقرریهای ذیل را می پرداخت:

۱) به راویان حدیث بیست هزار درهم، به شاعران بیست هزار درهم به ادیبان بیست هزار درهم و به فقیهان بیست هزار درهم و به صوفیان بیست هزار درهم می داد. علاوه بر این، به پنج هزار نفر از بزرگان آبرومند دیندار اهل علم، ماهانه ای می داد که حداکثر آن ماهی صد دینار و حداقل آن ماهی پنج درهم بود.

آری با این وسایل، این فرات زبان و قلم را تحت اختیار خود در آورد. و همه نوع سوء استفاده می کرد... اما منابع ثروت وزیران دوره عباسی چنین بوده است:

۱) رشوه در سوغ و اگذاردن کار.
 ۲) رشوه برای باقی گذاردن مأموران بر سر کار خودشان.
 ۳) دست اندازی بی حد و حساب به املاک مردم.
 ۴) اختلاس از اسواول دولتی و مالیاتها، چه دفاتر این ایام، هر نوع دزدی را تسهیل می کرده است.

۵) خریداری حواله حقوق مأمورین در مانده دولتی توسط دلان به نصف، و دریافت تمام آن از خزانه دولت، و همین قسم خریداری مستمری و مقرری فقیهان و خانواده های فقیر آبرومند.
 ۶) تجارت با ارزاق عمومی.

۷) دریافت مبالغی سرانه از کسانی که املاک دولتی را اجاره می کردند، یا مالیات شهری را به بمقاطعه می گرفتند.

۸) غصب اسواول تجار با استفاده از پشتیبانی خلفا.

۹) سوء استفاده از عیار سکه و ضرب سکه های کم عیار که بسیار سود داشت. پولهایی که به این ترتیب گردآوری می شد، غالباً با مصادره اسواول وزیر یا قتل او از میان می رفت. زیرا دولت و سپاهیان به پول احتیاج داشته و غالباً پولی در خزانه نبود. لذا به دستور خلیفه یا به میل سران سپاه، اسواول وزراء مصادره می شد.»^۱

بنظر خواجه نصیرالدین طوسی «هیچ کار سخت تر از وزارت نبود که به مکنان او

مناقصه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل بسا او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طاسعان منصب او منتظر فرصتی، حبایل (یعنی داسها) باز کشیده و مترصد ایستاده.»^۱

فرار از امیری و وزیر: افضل الدین کرمانی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری، در شمار کسانی است که از قبول امارت و وزارت امتناع ورزیده و گفته است:

از وزر بت رسم و وزیرى نکنم میرم ز گرسنگی و میسری نکنم

با آن که دوچاه است و دو حضرت دریزد در قعر دویشر، من دبیری نکنم

شیخ نجم الدین کبری، بانی سلسله کبرایوه، در مورد دیوانیان و خواجگان، در دوران شکست و معزولی، چنین می گوید:

خواجگان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند

باز چون بر سر عمل آیند همه با شمر و با یزید شوند

نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی تعیین المراتب می نویسد «... چون حق تعالی به امیری خیر خواهد، او را وزیری صالح صادق کرامت کند تا اگر امیر را افعال خیر فراسوش شود، وزیر با یاد او دهد. و اگر او را خبری بر زبان رود، وزیر در اتمام آن بمد و معاون او باشد و وظیفه نصیحت فرو نگذارد. و اگر غیر آن خواهد، حق تعالی آن امیر را نایبی بدسیرت دهد تا عمل خیر با یاد او نیارد. و اگر امیر خواهد که به عمل خیر مشغول شود، وزیر معاونت او نکند. و این بیت از زبان وزیر نیک درین مقام مناسبتی تمام دارد:

سرا چون نیک تو جویم که بد تواند گفت سرا چو خیر تو خواهم چه خوف از اشرار

و حجة الاسلام غزالی طوسی رضی الله عنه جهت سلطان سعید سلک شاه طاب ثراه و حکیم ابوعلی بن الهیثم رحمه الله علیه نیز، جهت بعضی از ملوک و سلاطین عصر خویش، مواظب و نصایح نوشته اند و آنرا بدون گردانیده. و اکنون در میان مردم با دیگر نصایح علما و حکما متداولست. و فایده این معنی خیرخواهی پادشاهان و صلاح اندیشی ممالک ایشان است.»^۲

ابن خلدون می نویسد: «یکی از راههای اسرار معاش، کارمندی دولت است. کارمندان دولت به عقیده این مرد، عموماً به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به دستورهای شاه و برای شاه انجام وظیفه می کنند و بی شایستگی و حسن نیت کارمندان در عصر خود، به دیده تردید می نگرد و می نویسد: «خدمتگزاری که شایستگی خدمتگزاری داشته باشد و بتوان به توانایی و بی نیازی وی اعتماد کرد، در حکم کیمیاست. بعضی از کارمندان در کار خود متخصص و توانا هستند، ولی به آنها نمی توان اعتماد کرد. و جمعی قابل اعتمادند ولی شایستگی و تخصص ندارند.»

وی در جای دیگر به یک نکته دقیق علمی و اجتماعی اشاره می کند و می گوید: «ارزش هر کس به اندازه کار و به میزان اهمیت و نیاز مردم به آن کار است. و به همان نسبت، پیشه و وسیله معاش او فزونی یا نقصان می پذیرد... جاه و نفوذ برای کسب ثروت سودمند

است، چه خداوند جاه در پرتو نفوذ خود منزلتی به دست می آورد که مردم به وی نزدیک می شوند. از قدرت و جاه او استفاده می کنند و به بسیاری از مقاصد نیک یا بد خود نایل می آیند. باید دانست که جاه و نفوذ در میان مردم به ترتیب طبقات تقسیم شده است، و هر طبقه ای پس از طبقه دیگر، دارای جاه و قدرت است. چنان که در طبقات برتر پادشاهانند که هیچ قدرت و دستی بالای توانائی آنان نیست.»

ابن خلدون در جای دیگر به تفصیل ثابت می کند که کسب جاه و مقام، فقط در سایه فروتنی و چاپلوسی میسر است. چنان که بیشتر توانگران! و سعادتمندان! بدین خوی متصف اند و اشخاص بلندپرواز و متکبر، به جاه و مقام نمی رسند. وی نیز به حال بزرگزادگان بی هنر و بازماندگان خاندانهای قدیم که اهل تملق نیستند، تأسف می خورد و می گوید این جماعت با سختی و تنگدستی زندگی می کنند و به پایگاه سوهومی دلبستگی دارند.

ابن خلدون با این بیان، قلم نسخ بر سکارم اخلاقی می کشد. در مورد دیوان نامه ها و رسائل می گوید: متصدیان این امور، معمولاً از بستگان و نزدیکان اسرا و خلفا بودند که تنظیم دفاتر و اسناد را در اختیار داشتند و دستورها و اوامر خلیفه را مختصر و بلیغ می نوشتند و معمولاً از علوم زمان و بلاغت حظی کافی داشتند.^۱

در دوره سامانیان، دیوان وزارت بیش از پیش کسب اهمیت کرد. ریاست این دیوان را به ترتیب بلعمی، جیهانی، مصعبی و عتبی به عهده داشتند. ابوطیب مصعبی در زمان احمد بن اسماعیل و نصر بن احمد،

دیوان وزارت در عهد سامانیان

عهده دار مقام وزارت بودند. وی مدوح رودکی و در دو زبان فارسی و عربی مسلط بود. و به دستور نصر بن احمد کشته شد. غیر از ابوالفضل بلعمی و پسرش که از وزرای نامدار این سلسله اند. از خاندان جیهانی، وزارت ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی بیش از دیگر افراد این خاندان کسب اهمیت کرده است. وی غیر از فعالیت های سیاسی، به فلسفه و نجوم و هیأت و جغرافیا نیز علاقه فراوان داشت. مهم ترین آثار او کتاب المسالك و الممالک است که در آن از کشورها و راه های آن و معابر نظامی و کوهها و دشتها و جویها به تفصیل سخن رفته است. به طوری که گردیزی در ذین الاحباد نوشته است، چون او به وزارت نشست، به همه ممالک جهان نامه ها نوشت و رسمهای همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخه کردند و به نزدیک او آوردند. چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و روم و مصر و زنج و کابل و سندو عرب، همه رسمهای جهان به نزدیک او آوردند، و آن همه نسخه ها پیش بنهاد و اندر آن نیک تامل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیدتر بود، از آنجا بر داشت و آنچه ناستوده تر بود، بگذاشت. و آن رسمهای نیکو برگرفت و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند و به رأی و تدبیر جیهانی، همه کار مملکت نظم گرفت. بلعمیان نیز در این دوره مصدر خدمات مهم بودند.

به عقیده استاد سعید نفیسی، یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل

محمد بن عبدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیشه ساخته‌اند. دو وزیر بزرگ دیگر که پس از آن همین سیاست را داشته‌اند، یعنی شمس‌الکفایة ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در زمان سلطان محمود غزنوی و خواجه عمیدالملک کندی در زمان البارسلان سلجوقی، هر دو از این روش پیروی کرده‌اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی، همه در زمان وزارت خویش، همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته‌اند. و تا توانسته‌اند، کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که زنده نگاه داشتن ایران و رها نیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همه جنبشهای ملی ایران است، چیز است که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده است و رسمی است که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند.^۱

در دوره پادشاهی اسیر نصر سامانی، ابوالفضل بلعمی، ابو عبدالله جیهانی و ابوطیب مصعب، مقام وزارت را به عهده داشتند. بلعمی دستور داد تا کلیله و دمنه را از عربی به فارسی ترجمه کنند، و رودکی شاعر زبردست آن دوره نیز این اثر گرانبها را به نظم در آورد. دیگر از وزرای معروف سامانیان، ابوالحسن عتبی است.

دردوره آل بویه نیز وزرای کاردانی نظیر ابن عمید و صاحب بن عباد، اداره امور مملکتی را در دست داشتند. و در کار وزارت با قدرت و استبداد رفتار می‌کردند، و تنها مقامی که می‌توانست از آنها بازخواست کند، امیر یا پادشاه بود. معمولاً وقتی که ظلم و جور وزرا از حد می‌گذشت، به پادشاه یا امیر متوسل می‌شدند. و شاه، یا وزیر را عزل می‌کرد یا اسوا را از مصادرمی نمود و یا او را می‌کشت. چنان که لشکریان بهاءالدوله در سال ۳۱۸ از مظالم (ابن معلم) وزیر وقت، به او شکایت بردند و او را وادار کردند که وزیر خود را عزل و به آنان تسلیم کند. و امیر چنین کرد و لشکریان او را به بدترین وضعی کشتند. به‌طور کلی چون بیشتر اسرا و سلاطین ایران بعد از اسلام، مردمانی سلحشور و بی‌سایه بودند، ناچار برای اداره قلمرو خود، وزرائی شایسته و کاردان از بین ایرانیان انتخاب می‌کردند. به همین جهت است که ما در بین وزرای قرون بعد از اسلام، به نام کسانی چون ابن عمید، بوعلی سینا، صاحب عباد و خواجه نظام‌الملک پر می‌خوریم که کما بیش در راه بهبود اوضاع و تعدیل مظالم سلاطین، کوشا بودند. می‌گویند هنگامی که صاحب عباد در بستر بیماری خفته بود، فخرالدوله دیلمی به دیدن او رفت، صاحب در آخرین ایام حیات، خطاب به وی چنین گفت:

«هر چه در وسع و طاقت من بود در رواج کار دولت تو کوشیدم و دیباچه جوانی و عنفوان زندگی را در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام تو به این سیرت رسید. اکنون بنده می‌رود، و اگر اسیر به همان طریقه رود، برکات آن به روزگار همایون باز گردد، و سرا در آن نامی نباشد. ولی بدین خمول ذکر راضیم. هم ذکر اسیر نیکو باشد و هم رعیت در آسایش باشد، اما اگر خلاف این صورت

بندد، بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه ساخته و پرداخته بنده بود. و این چنین کار، دولت را زیان دارد و در ملک خلها ظاهر شود. نباید امیر به قول صاحب غرض، متن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند.»^۱

ولی فخرالدوله نه تنها تعالیم صاحب عباد را به کار نبست، بلکه روز بعد از سرگ او دستور داد اسوال وزیرش را مصادره کنند.

این سرد مدت هجده سال و یک ماه، منصب وزارت آل بویه را داشت. و در آغاز کار نویسنده و شاعر گمنامی بود که نخست به مقام دبیری رسیده و با گذشت زمان از برکت نبوغ و استعداد ذاتی، به مدارج عالی اجتماعی و سیاسی و ادبی نایل آمده است.

شخصیت صاحب بن عباد

خانه صاحب در شهری محفل اهل علم و ادب بود، وی در دادن عطایا و صلوات به دانشمندان و ادبا، زیاده روی می کرد و اگر منصفانه قضاوت کنیم، باید بگوئیم بیت المال را غالباً برای کسب شهرت به مصارف غیر ضروری می رسانید. عوف بن الحسین الهمدانی گفت: «وقتی وارد خزانه خلع صاحب شدم و خزانه دار که دوست من بود، دفتر ثبت خلعتها را به من نشان داد، دیدم شماره دستارهای خزنی که در زیستان آن سال تنها صرف خلعت سادات و فقها و شعرا شده بود، غیر از دستارهای خزنی که صرف خلعت دیگران شده بود، به هشتصد و بیست دستار می رسید.»

وقتی صاحب در شهر ری بیمار شد، و از عضدالدوله که آن وقت در بغداد بود، پزشکی برای معالجه فوری خود درخواست نمود، عضدالدوله مجلس مشاوره ای از فحول پزشکان بغداد تشکیل داد و در آن مجلس، برای معالجه صاحب، جبرئیل بن بختیشوع را که سرآمد پزشکان آن عهد بود و زبان فارسی را به خوبی می دانست، انتخاب نمودند. عضدالدوله او را به «ری» فرستاد و صاحب، مقدم او را گرامی داشته و اسوال بسیاری بدهاو بخشید و جبرئیل در آنجا به درخواست صاحب، کتاب کوچکی در شرح امراض که از فرق سر تا قدم بر انسان عارض می گردد، تألیف نمود. و صاحب هزار دینار زر برای تألیف رساله بدهاو عطا نمود. و همیشه جبرئیل می گفته است صفت مائتی ورقه و اخذت عنها الف دینار.»^۲

با آن که دولت آل بویه و وزراء آن، در ترویج مذهب تشیع و رها ساختن قسمتی از ایران از زیر یوغ بنی عباس کوششها کرده اند، ولی نباید فراموش کرد که آنها برخلاف سامانیان نه تنها در احیاء شعایر ملی و زنده کردن زبان و ادبیات فارسی قدسی بر نداشته اند. بلکه آنان بخصوص صاحب بن عباد از مخالفین جدی نشر زبان فارسی و از دشمنان سرسخت ایرانیان متعصب بود.

صاحب بن عباد در شهر ری کتابخانه عظیمی داشت که مورد علاقه فراوان او بود. تا جایی که در جواب نوح بن منصور سامانی که او را به بخارا و پیوستن به دربار سامانیان فرا-

۱. حبيب السیر، همان، ۲۳، ص ۴۳۰

۲. اسفرائینی، روایات الجنات، باهتمام سیدمحمد کاظم امام

خوانده بود، پاسخی معذرت‌آمیز نوشت، و از جمله معاذیر او این بود که برای حمل کتابهای من بیش از چهارصد شتر لازم است.

فخرالدوله نه تنها بر خلاف سوگندی که در مقابل صاحب‌بن‌عباد یاد کرده بود رفتار کرد، بلکه با وضع مالیاتهای سنگین بر مردم، و انتخاب دو وزیر ستمکار به نام ابوالعباس-البضی و ابوعلی‌بن‌حمویه، موجبات شورش و طغیان را در منطقه نفوذ خود فراهم کرد.

این دو وزیر که با دادن ده هزار دینار، منصب وزارت را از فخرالدوله خریده بودند، برای جبران این زیان، دست تجاوز به جان و مال مردم دراز کردند. تا جایی که به قول حمدالله مستوفی «... عادت مذسومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند و ارباب تمول را از پای در آوردند تا به سرتبته‌ای که قاضی ری عمادالدین عبدالجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی الله عنه دست تمام داشت، و در اصول، شیخ معتزله بود، جهت آن که گفت بر صاحب‌عباد ترحم نفرستم که سر توبه او معلوم نیست، بگرفتند و سه بار هزار هزار درم مصادره کردند. و از قضاء معزول گردانیدند...»^۱

ابوحیان که معاصر ابن‌عمید و صاحب بود، کتابی بنام **مثالب‌الوزیرین صاحب‌بن‌عباد و ابوحیان توحیدی** در ذم این دو تألیف کرده است. وی در وصف صاحب گوید: «وی

کثیرال حفظ، حاضر جواب و فصیح بود. از هر ادبی ذخیره‌ی و از هر فن اندکی بهره داشت. گفتار متکلمان معتزله بروی غالب و نوشته‌های او به روش آنان است. با اهل فلسفه و هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق و حساب، سخت ستیزه‌ی می‌کرد، عروض و قافیه خوب می‌دانست، شعر می‌سرود... به مذهب ابوحنیفه و گفتار زیدیان می‌گرایید. از رأفت و شفقت و رقت قلب حظی نداشت، و به خاطر جرأت و جسارت و قدرت و بسط یدی که او را بود، مردم از وی پرهیز می‌کردند، کیف او سخت و پاداش وی کم بود.» تا آن که گوید: «سردی را هلاک و جمعی را از روی تکبر و غرور و ظلم تبعید کرد. و با این همه، کودکانی تواند او را فریب دهد. چه راه غلبه بر او باز و کاری آسان است. و طریق آن، این که می‌گویند سولای ما اجازت فرماید تا اندکی از کلمات منظوم و سننور او را عاریت ببرم چه از فرغانه تا مصر یا تفلیس جز به خاطر استفاده از کلام او زمینها را نیموده‌ام...» سپس نمونه‌هایی از ریاکاریها و عوامفریبیها و خودخواهیهای او را ذکر می‌کند. ابوحیان گوید: «بیشتر مردم به خاطر جلب رضایت صاحب، مذهب وی را اختیار کردند، و او کوشش بسیار داشت تا ابوالحسن متکلم کلابی را به مذهب خود در آورد. لیکن او گفت مرا بگذار، که اگر منمهم به مذهب تو در آیم، دیگر کسی نزد تو نخواهد بود، که بد او را به تو بگویند... صاحب خندید و گفت: ای ابوعبدالله، تو را معاف داشتم و آتش جهنم را از تو دریغ ندارم. هر گونه که خواهی بدان در آی، ابوحیان گوید: ابوالحسن مرا گفت، آری من باید به جهنم بروم که عقاید و اعمال من معروف و مشهور است و او به بهشت رود با آن قتل نفوس محترم، و ارتکاب مجرمات بزرگ... گویند هنگامی که یکی از اهل علم بر او داخل می‌شد، می‌گفت: برادر! با ما سائوس

۱. در حقیب‌السیر (ج ۲)، ص ۴۴، نیز از مطالب و ستمگری‌های ابوالعباس البضی و حمویه نسبت به مردم و قاضی‌ری سخن رفته است.

باش و سخن‌گویی، و از این خدم و حشم و جاه و جلال وحشت مکن که سلطان علم پو تو از سلطان ولایت است. از ساجز انصاف و مؤانست نخواهی دید. و چندان از این گونه می‌گفت تا آن سرد بدین سخنان فریفته شده با وی به‌سباحه و سجادله می‌پرداخت و او را در تنگنای بحث وجدال قرار می‌داد. در این وقت صاحب، برافروخته می‌شد و بر وی غضب می‌کرد، سپس می‌گفت ای غلام دست این سگ را بگیر و او را پانصد عصا و تازیانه بزن و به‌زندان انداز که خدا عصا را بیهوده نیافریده است...»^۱

ابوحیان گوید: به‌سال ۳۵۸... جوانی از مردم سمرقند که او را ابو واقد کرابیسی می‌گفتند، در مجلس حضور داشت... او را گفت: «ای برادر، آنوس باش و سخن‌گویی که خاطر تو رعایت کنیم... بگو چه کاره‌ای: گفت؟ «دقاق» (کوبنده) پرسید «چرا می‌کوبی؟» گفت: «مخمس را آنگاه که از راه حق منحرف شود.» صاحب چون این بدیعه از وی بشنید، به‌شگفت آمد و درهم شد و گفت: «این بگذار و سخن بگویی» او اظهار عجز کرد. صاحب پرسید: «مذهب تو چیست؟» گفت: «مذهب من آنست که ستم را نپذیریم و به‌خواری نخواهم و جر برابر ولینعمت خویش، یا آن که عصمت من بدو پیوسته است خاصوش نشوم.» صاحب گفت: این مذهب نیکوست، لیکن طریقی که آنرا یاری می‌کنی چیست؟ گفت: «آن در سینۀ من پنهان است، و نزد مخلوق نمی‌برم و کوس آن در بازارها نمی‌نوازم و بر کسی که سگ دارد عرضه نمی‌دارم...» پرسید: «در بارۀ قرآن چه می‌گوئی؟» گفت: «در حق کلام پروردگار چه بگویم که، آفریدگان از آگهی بر غیب و بحث در اسرار جهان و عجایب حکمت آن، ناتوانند...» صاحب گفت: «راست گفتی، بگو مخلوق است یا غیر مخلوق» گفت: «اگر چنان که خصم گوید، مخلوق باشد تو را زبانی نرساند، صاحب گفت آیا بدین قرآن در دین خدای مناظره و به‌عبادت وی قیام کنی؟» گفت: «اگر کلام خداست، ایمان من بدو، عمل من به - محکم و تسلیم من به‌مشابه آن، سرا فایده دهد. و اگر کلام غیر خداست (وحاشا لله که چنین باشد) سرا زبانی نخواهد داشت.» صاحب باخشم تمام سکوت کرد. آنگاه معلوم افتاد که او جاسوس رکن‌الدوله و از نزدیکان وی می‌باشد.^۲ ... از صاحب، لطایف و بذله‌هایی به‌جای مانده است... از جمله یاقوت گوید، جماعتی از مردم اصفهان وی را گفتند اگر قرآن مخلوق باشد، رواست که بمیرد و هر گاه در آخر شعبان بمیرد نماز تراویح را در رمضان چگونه به‌جای آریم؟ گفت: «هر گاه قرآن در پایان شعبان، بمیرد، رمضان نیز خواهد مرد، و گوید پس از تو مرا زندگی نشاید و ما نیز از نماز تراویح آسوده می‌شویم» همان‌طور که ابوحیان، نوشته، یکی از علل فساد امرا و وزراء ایران در طول تاریخ، این بود که هیچیک از رجال و شخصیت‌های مملکتی، جرأت و جسارت این را نداشتند که سران مملکت را آن چنان که هستند، مورد مطالعه و انتقاد قرار دهند و جنبه‌های مثبت و منفی و کارهای خوب و بد آنها را بدون حب و بغض بیان نمایند و آنان را از لغزشها و معایب خود آگاه سازند.^۳ البته در کشورهای عقب مانده بحث و انتقاد در پیرامون روش زورسندان و وزرای خود کاسه کار آسانی نیست

۱. معجم‌الادبا، پیشین، ۱۰۲ ص ۲۸۸

۲. همان، ج ۱۲، ص ۲۹۲

۳. همان، ص ۲۹۶

و چه بسا که منتقد با عکس‌العمل شدید ارباب قدرت مواجه گردد، ولی در هر حال چاره‌ای جز فداکاری نیست و چنانچه تاریخ نشان داده است استفاده از نعمت آزادی و امنیت فردی و اجتماعی بدون مقابله با ستمگران ممکن نیست و تما افراد و گروه‌های متجاوز، در مقابل خود قدرت و نیروی مقاوم و مبارز نبینند، دست از تعدی و تجاوز برنخواهند داشت. ابوحنیان پس از ذکر سواردی چند از نقاط ضعف صاحب، به علل اصلی انحراف اخلاقی او توجه می‌کند و می‌نویسد: «اسر عمده‌ای که او را در باره خودش به اشتباه انداخته و نسبت به فضل خودش مغرور کرده و بر استبداد رأیش افزوده است، این است که هرگز کسی روبروی او وی را تخطئه نکرده است و کسی زشتی کارهای او را هرگز به روی او نیاورده است. هیچگاه او را نکفتند اشتباه کردی، یا خطا گفتمی. همه وقت به او گفته‌اند سیدنا درست گفت و راست فرمود...! کسی مثل او ندیدیم و مردی همپایه او نشنیدیم... همین که صاحب این هدایات و امثال آن را می‌شنود، می‌جنبد و می‌خندد و از شادی می‌پرد و می‌گوید نه، چنین نیست، اینها که بر شمردی، حق سبقت دارند، و ما از پیروی آنان ناتوانیم... این همه را می‌گوید، ولی آثار ریا و دروغ و تزویر بر وجناتش ظاهر است... خیال می‌کند تمام این حالات بر ناقدان بصیر و خرده‌بینان و مردم‌شناسان پوشیده است. یکی از علل فساد و درعین حال خوشبختی او، این است که شاه نسبت به او اطمینان فراوان دارد و سخن هیچکس را در باره او نمی‌شنود، و این معنی بر کبر و نخوت و خودپسندی او افزوده است. ولی چه فایده که ثروت و جاه و جلال، همه این معایب و زشتیها را پوشانده است؛ وقتی از ابوحنیان می‌پرسند با همه این صفات که بر شمردی، کارها را چگونه روبه‌راه می‌کند، می‌نویسد:

«... بخدا اگر پیرزن نادان یا کنیز بی‌خردی را به جای او برگمارند، اسور را به همان ترتیب اداره خواهد کرد. زیرا کسی به او ایراد نخواهد کرد که چرا کردی یا چرا نکردی و چنین موقعیتی، تاکنون به هیچیک از کسان پادشاهان جهان دست نداده است. روزی کسی درباره حیف و میل اسوال و کارهای زینابخشی که از او سر زده بود، به شاه گزارشی داد. شاه عین همان گزارش را به وی داد، و او شخص مزبور را خفه کرد. با این همه ادعا می‌کند که من به روز قیامت ستمقدم. و اگر کارهای جهان و مقامات اشخاص بر اساس عقل و منطق بود، می‌بایست کودکان خردسال را تعلیم دهد. زیرا تکبر و داد و فریاد و حرکات لب و دهان و قیافه او، تنها مورد پسند کودکان تواند بود...»^۱

وزیر خوب ابوطالب جراحی کاتب، در نامه شکوه‌آمیزی که به ابن عمید نوشت، در شرایط وزارت و ریاست چنین گفت: «در خانه رئیس، هنگام بسته بودن باید بسته، و هنگام باز بودن باید باز باشد، مجلس رئیس با مردمان فاضل باید پیوسته آبادان و خیرش به هر کس برسد و احسانش لبریز و رویش گشاده و خدمتکارش با ادب و حاجبش بزرگوار و گشاده‌رو و دربانش پر لطف و سکه‌اش رایگان و طعاشش خوردنی و قدر و منزلتش زیاده و دخترش سیاه‌از صلات و جوایز و صدقات باشد. ولی تودر خانه‌ات همواره بسته، و مجلس‌ت خالی، و نیکی‌ات یاس‌آور، و احسانت نومید کننده و خدمتگزارت بی‌ادب و حاجبت پرخاشجو، و دربان‌ت

ترش رو، و سکه‌ات در عیوق (نام ستاره) و دقتت پر از حبس فلان شخص و برانداختن بنیان فلان کس و تبعید فلان آدم است. تو را بخدا سوگند جز این چیزی داری؟»^۱

پس از پایان حکومت سامانیان و استقرار حکومت ترکان و غلامان،
شکل حکومت و سازمان اداری و قضایی ایران تغییر مهمی نکرد.
وزرای دوره
غزنویان

در این دوره‌ها نیز فتووالهای صاحب نفوذ یا اشخاصی که در طول زمان سراتب خدمت و وفاداری خود را به‌سرا ثابت می‌کردند، می‌توانستند به‌مقامات مهم، از جمله وزارت منصوب شوند. نظام الملک در سیاستنامه، می‌نویسد: «البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود به‌سی و پنجسال سپهسالاری خراسان دست یافت.»^۲

در دوره پادشاهی محمود، سه نفر به وزارت رسیدند:

۱- ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی. یکی از وزرای ایران دوست ابوالعباس اسفراینی است. این مرد با پیروی از روش صفاریان و سامانیان می‌کوشید تا بار دیگر زبان و ادبیات فارسی را رونق دهد و ایرانیان را از نفوذ زبان عرب خلاصی بخشد. وی در دوران هفده ساله وزارت خود، دستور داد کلیه مراسلات و دفاتر دیوانی را به زبان فارسی نویسند و از نوشتن دفاتر و نامه‌ها به زبان عربی خودداری کنند. ولی محمود که ترک بود و در بین ایرانیان خود را بیگانه می‌دید، سعی می‌کرد تا پشتیبانی خلیفه عباسی را به خود جلب کند. به همین جهت به اقدامات اسفراینی روی خوش نشان نمی‌داد. و بالاخره کاری کرد تا اسفراینی، وزیر ایراندوست از کار کناره گرفت. یکی از اقدامات خیر اسفراینی این بود که فردوسی طوسی شاعر عالیقدر ایرانی را به تنظیم شاهنامه برانگیخت و او را به یاری محمود امیدوار ساخت.

فردوسی در این باره می‌گوید:

نشستنگه فضل بن احمد است	کجا فضل را مستند و مرقد است
به‌پرهیز و دادو به‌دین و به‌رای	نبد خسروان را چنو کدخدای
که او بر سر نامداران نکوست	که آرام این پادشاهی بدوست
پراکنده رنج من آمد به‌سر	زدستور فرزانه دادگسر
پسندیده از دقت‌راستان	بپیوستم این نامه باستان

ناگفته نماند که ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، نخست در دیوان عمیدالدوله، حاجب و سرادار نوح بن منصور، هفتمین امیر سامانی، شغل دبیری داشت. و زمانی که سبکتکین و پسرش محمود، به کمک ابوعلی سیمجور و نوح بن منصور به خراسان آمدند، صاحب برید سرو بود. یعنی مأسوریت داشت که وقایع آن دیار را مرتباً به وسیله برید (چاپار یا قاصد) به اطلاع حکومت مرکزی برساند.

پس از آن که محمود از جانب امیر سامانی به اسارت نیشابور رسید، پدر محمود سبکتکین، که به کاردانی اسفراینی اعتقاد داشت، از امیرنوح تقاضا کرد تا او را به وزارت محمود بفرستد. عتبی در تاریخ یمینی می‌نویسد با آن که محمود قلباً به وزارت احمد بن حسن میمنددی علاقه داشت، برای رضای خاطر پدر به وزارت اسفراینی رضایت داد.